



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و نهم





آقای حسام از مازندران



اول و آخر تویی

در توهم ناله کردم کای خدا
می‌روم، آخر نگویی اَلْوَداع؟

چون به شهر تو رسیدم این زمان
تو ز من گوشه گزیدی در جهان؟

پیر بلخی نکته‌ای در گوش من
هم به مغز و هم سر بی‌هوش من

گه به طعن و گه به دلجوییم گفت
از پی فهم و پی تعلیم گفت

وقت گرمابه تو دیدی در سَمَر
الوداع گوید آبایی با پسر؟

یا به رفع حاجت و می‌زیدنش
کس خداحافظ بگوید با زنش؟

جان احمد از مدینه تا یَمَن
چون ننوشد بوی محبوب از قَرَن؟

یوسف ار، از شهرِ بابا کرد سفر
جان بابا کی بدی زو بی‌خبر؟

چشم یعقوبی به راهش کور شد
او به نَرْتَع نَلْعَب از وی دور شد

مکرِ اخوان و چَه و آن کاروان
بهرِ آسایشِ بدی از بهرِ جان

این تکاپویی که در اسفند است
با بهاران در پی و پیوند است

حاکم است و یَفْعَلُ الله ما یَشاء
کاو ز عینِ درد انگیزد دوا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

می‌دهد دردی و هم خود پیش از آن
نزد او آماده است درمانِ آن

قفل زفتی بر دری بنهاد حق
مِفْتَحِ آن در دلت بنهاد حق

ای میسر کرده ما را در جهان
سُخره و بیگار ما را وا رهان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۴۶۶

هین سگ نفس تو را زنده مخواه
کو عدو جانِ توست از دیرگاه

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴

خاک بر سر استخوانی را که آن
مانع این سگ بود از صیدِ جان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۵

سگ نه‌ای بر استخوان چون عاشقی؟
دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۶

چون نمیرد پیشِ او از امرِ کن
ای امیرِ آب ما را زنده کن

تو خمش کن تا که شه گوید خطاب
سویِ خوانِ آسمانی کن شتاب

چند در کوی ستوران مانده‌ای؟
ماید خواری و بس درمانده‌ای

در طبیعت هر که او خامش تر است
در توکل کامل و باهش تر است

از توکل کن عمادی و ستون
انصطوا تا راز گوید ذوالفنون

تو نمی بینی که خورشید سما
بی زبان صد جان ببخشاند به ما؟

یا که دریا را نمی بینی خموش
صد هزاران گوهر آرد در خروش؟

آسمان و ابر در افشان او
در خموشی بارد آن باران او

کوه لعل و زر نبینی خفته است؟
بر لب او مهر و دلش پر مهره است؟

دم فرو خور تا بگوید شاه قل
عقل جز را هل بگوید عقل کل

عشق را بگزینِ دوايِ دردِ خویش
عشق می‌داند شفایِ فردِ خویش

مردِ عشقی؟ عاشقی باید گزید
پیشه دیوانگی باید گزید

خود که باشد عاشقِ دیوانه‌خو؟
آن که از مردمِ نجوید آبِ جو

میلِ دریا دارد و سودای او
کی کند منزل به لجن و لایِ جو؟

هر چه آن را سودِ تو گفتند خلق
دشمنِ جان باشد و بندد خلق

خود نبینی در جهالت مردمان
گویِ سبقت را ربودند از گمان؟

حاصل عجب نماز و آبرو
جهلِ انسان باشد و نه آبِ رو

مال و ناموس و خرافات پریش
حاصلش حرمانِ بد و دلّهای ریش

چون ندیدیم آن حقیقت را عیان
در توهم مانده‌ایم و در غمان

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

—غزل ۲۸۳۴ دیوان شمس مولانا

خُنْک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
خُنْک آن سری که در وی می ما نهاد کامی

ز سلام پادشاهان به خدا ملول گردد
چو شنید نیک‌بختی ز تو سرسری سلامی

یکی دیگر از گرفتاری‌های ما در من‌ذهنی وصل کردنِ خودمان به هر طریقی به افرادی است که مشهور هستند و یا مورد تایید جامعه هستند. ما خودمان را به هر دری می‌زنیم که ادعای دوستی با آنها کنیم. در حالی که انسانهای زنده به حضور را کسی نمی‌شناسد آنها ادعایی ندارند، اصلاً جامعه تلاشی برای شناخت آنها و استفاده از برکت آنها نمی‌کند؛ ضرورت قرین شدن با آنها را هم تا حادثه ناگواری برایشان پیش نیاید نمی‌خواهند که درک کنند!

می‌گوید عاشقانی که مقصود زندگی را دریافته اند به واسطه توجه و آگاهی و برکتی که از زندگی و انسانهای بیدار چشیده‌اند، دیگر از توجه و تایید شخصیت‌های این چنینی حوصله شان سر می‌رود. سینه‌ای که جایگاه تخت سلطنت خداوند شده است توجه چندان به کنترل امور این جهانی ندارد چرا که سر او به عقل کل کامروا و خردمند شده است و درون و بیرونش را خود زندگی سامان می‌دهد.

– غزل ۲۸۳۴ دیوان شمس مولانا

به میان دلق مستی، به قمارخانه جان
بر خلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی

مولانا می گوید در این هیبت انسانی و ظاهری، انسان فضاگشا تفاوتی با انسانهای دیگر نمی کند اما او هر لحظه در فکر و چاره‌ای برای انداختن همانیدگی‌ها و کندن هویت خود از آنهاست. تا جایی که ممکن است دیگران او را به چشم یک انسان دیوانه یا ابله تصور کنند که چرا زیاد توجهی به امور این جهانی ندارد؛ اما او نزد بزرگان آسمانی و زندگی پذیرفته شده است.

—غزل ۱۰۸۵ دیوان شمس مولانا

خُنک آن قمار بازی که بباخت آنچه بودش
بنماند هیچش الا هوسِ قمارِ دیگر

خوش به حال دلی که هدف و مقصودی به جز کردن از همانیدگی‌ها ندارد حتی اگر در میان مردم بدنام شود و
مجبور شود بر خلاف عقل جمع عمل کند.

او دریافته است که راه رسیدن به خدا باختن همه داشته‌ها و انباشته‌های ذهنی‌ست، نه بی‌توجهی و ناشکری
نسبت به جسم و نعمتهای دنیا، بلکه کردن هویت خود از آنها و شادی و ثبات نخواستن از آنها، شیوه فکر و عمل
او و انگیزه‌ای بی‌وقفه برای شناسایی و بیان منظوری مبارک می‌شود.

– غزل ۲۸۳۴ دیوان شمس مولانا

همه خلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می کن، هله از کنارِ بامی

مولانا می گوید به داستانِ زندگی خودت و انسانهای دیگر در من ذهنی نگاه کن که چقدر راه را بیهوده رفتی و چقدر هزینه دادی برای دعوایی بیهوده و خواستنهایی بی ضرورت و نیاز؟
اوایل آشنایی با گنج حضور، آقای شهبازی یک روشِ بی نظیر و کاربردی را ارائه کردند که در اوجِ سادگی بسیار موثر است.

فرمودند: اتفاق که می افتد بکشید عقب، نورافکن را بیندازید روی خود و خودتان را از دیدِ یک بُعدِ ناظر نگاه کنید؛ هم فکرتان و هم جسمتان را، آن وقت خیلی از کارهای خودتان خنده تان می گیرد.

از کودکی به حیوانات خیلی علاقه داشتم و توجه به زندگی و رفتار آنها از نزدیک برایم یکی از سرگرمی‌های لذت‌بخش و البته بسیار آموزنده بود.
در اینجا با انسانها کاری ندارم اما زندگی این حیوانات دوست داشتنی بسیار شبیه به زندگی خودم در جسم و من‌ذهنی بود.

وقتی از بُعد ناظر و از بیرون به آنها نگاه می‌کردم کشاکش عجیبی در میان آنها برقرار بود؛ البته الان متوجه می‌شوم بُعد ناظر چیست و اینکه یک حقیقت سکوت‌شنو و عدم بین همیشه همراه من بوده است اما من از آن بی‌خبر بوده‌ام. اصلاً فقط او به عنوان یک حقیقت اصیل وجود داشته است و این جسم من بود که به عنوان یک چیز حادث و گذرا با او همراه شده است.

اما چه چیزهایی را از کنارِ بامِ نظاره کردم؟

۱- با غریزه به دنبال غذا گشتن و لقمه را از دهانِ همدیگر ربودن!
خدایا من که صاحبشان هستم حاضرم هر چقدر غذا می‌خواهند به آنها بدهم تا کاملاً سیر شوند، چرا اینها برای غذا دعوا می‌کنند؟

۲- بدون فکر و بی‌وقفه در حالِ چریدن بودن و فربه گشتن از برای قربانی شدن!
عیدِ قربان که می‌شد از چند روز قبل گوسفندی خریداری می‌کردیم تا برای روز عید و قربانی شدن آماده بشود.
چند خانواده از اقوام هم جمع می‌شدیم تا فردا صبحِ زود بعد از قربانی و بخش کردنِ آن میانِ همسایه‌ها قسمتی از آن را هم در کنارِ بزم و شادی‌مان کباب و میل کنیم.
من روزها در کنارِ این حیوانِ زبان بسته با او انس می‌گرفتم و از خودم سوال می‌کردم که این بیچاره چطور می‌تواند وقتی که فردا قرار است قربانی شود، اینقدر با خیال راحت چرا کند؟

۳- متوجه این شدم که آنها فقط به فکر خود هستند و به هر قیمتی حتی شکار شدن به دنبال ارضا کردن غریزه‌های خود هستند و هیچ شرم و حیایی هم در آنها دیده نمی‌شود.

بله این چیزها و خیلی چیزهای دیگر را از خودم در آینه آنها دیدم؛ متوجه زندگی سطح پایین‌تری در این جانوران دوست‌داشتنی نسبت به انسان شدم که در نظم طبیعت بهترین وظایف خود را انجام می‌دهند اما بعدها خودم را هم در من‌ذهنی دیدم که در پی ارضا کردن غرایز نفسانی خود چقدر در گمراهی سرگردان شدم و به درجه پایین‌تری از جایگاه انسان سقوط کردم.

مولانا ضمن اینکه می‌خواهد ما را متوجه این بُعد ناظر کند یادآوری می‌کند که ما هم بر کنار بام هستیم، یعنی اگر متوجه خطای دیگران و کشاکش آنها بر سر مسائل سطحی شدیم بدانیم که ما هم احتمال لغزیدن دوباره در جهنم افسانه‌های من‌ذهنی داریم.

–دفتر چهارم مثنوی معنوی مولانا، ابیات ۲۱۴۶ و ۲۱۴۷

بر کنارِ بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود اَ وَالسَّلام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

یعنی مرز بینِ هوشیاری حضور با هوشیاری جسمی قضاوت و مقاومت است؛ نشستن یا فرود آمدن از بامِ اتفاقِ این لحظه، شادی و ثبات، و ستیزه و مقاومت در برابر اتفاقِ این لحظه، سقوط در چاهِ افسانه‌سازیِ من‌ذهنی را در پی خواهد داشت.

اما در پایانِ غزل، مولانا برای روشن کردنِ تمام مقصودش از سرودنِ آن را با یک سوال بیان می‌کند و می‌داند که همه ما با رجوع کردن به درونِ خود جوابِ آن را می‌یابیم، البته اگر حاضر باشیم بهای آن را بپردازیم!

–غزل ۲۸۳۴ دیوان شمس مولانا

ز تو یک سوال دارم، بکنم دگر نگویم
ز چه گشت زر پخته دل و جان ما ز خامی؟

مولانا می گوید دل انسان این قابلیت درک عشق و محبت را از کجا آورده است؟
مگر همین جسم مادی را دیگر جانوران ندارند؟
پس چه شده است که این فقط انسان است که می تواند عاشق شود و استعدادِ ایثار پیدا کرده است؟ حتی اگر
این عشق به صورت ذهنی و با دنیایی از همانیدگی ها باشد؟
مولانا از طرف خداوند سوالی مطرح می کند و می خواهد ما به این سوال جواب دهیم.
مگر نه این است که خداوند از روح خود در ما دمیده است و این فرصت و حیات مادی و عمر این جهانی را برای
شناسایی خود در اختیار ما نهاده است؟

–غزل ۱۹۰۵ دیوان شمس مولانا

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً
غَمٍ بِيْشٍ وَ غَمٍ كَمِ رَا رَهَا كُنْ

قرآن کریم، سوره ص، آیه ۷۲

چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید.
زندگی می‌خواهد رازی را در دل و جان ما زمزمه کند، می‌خواهد در این جهان به وسیله انسان شناخته و زندگی شود.

–غزل ۲۳۴۶ دیوان شمس مولانا

مَكُنْ رَاِ مِرَا اِيْ جَانِ فِساَنَه
شَنِدِسْتِيْ مَجَالِسِ بِالْاَمَانَه؟

فرصت این مجلس یعنی عمرِ مادیِ ما بسیار اندک است و دام فراوان است؛ دام‌هایی که هر کدامشان می‌تواند سالهائی از آن را تلف کند تا در نهایت ما رازِ زندگی را در نیافته جسم را ترک کنیم.

–دفتر چهارم مثنوی مولانا، ابیات ۲۵۴۳ و ۲۵۴۴

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد زآنکه روح
مزدِ ویران کردن ستش آن فُتوح

پس رازِ گشایشِ مرکز و تبدیل و جاودانگی در دل کردن از همانیدگی‌هاست و فتح و پیروزی، مزدِ ویران کردن این تصویرِ توهمی که خودمان ساخته‌ایم است، پیش از آنکه به این جسم بمیریم.
–ارادتمند شما، حسام از مازندران



خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۸۳۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۰ گنج حضور

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

ای انسان، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشا و به مبارکی و شادی از او جام شراب، برکات زندگی را بگیر. به‌طوری‌که این شراب با صدای بلند می‌گوید: «کجاست آن من‌ذهنی تلخ‌کام پر از درد و هیجانات منفی که این شراب را بستاند، فضا را بگشاید، و با نوشیدن آن تمام ذرات وجودش به شادی و عشق مرتعش شود»، او دیگر می‌تواند عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتش را مستقیماً از زندگی بگیرد و شادی و آرامش از اعماق وجودش می‌جوشد.

چه بُود حیات بی او؟ هوسی و چارمیخی
 چه بُود به پیشِ او جان؟ دَغلی، کمین غلامی

– (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)
 *– چارمیخ: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ ببندند و شکنجه‌اش کنند.

معنای زندگی انسان بدون یکی شدن با خدا یعنی فقط من‌ذهنی داشتن و هشیارانه از خدا آگاه نبودن چیست و
 چه مفهومی دارد؟

این زندگی یک هوس مجازی، عشق بازی با چیزها و زندگی خواستن از آن‌ها و به دست نیاوردن زندگی است. این زندگی است که در آن هشیاری در اثر همانیدن با چیزهای آفل در من ذهنی و تخته دنیا به چارمیخ کشیده شده و شکنجه می شود.

این جان من ذهنی در مقابل زنده شدن به خداوند چه بوده و چقدر ارزش دارد؟
جان من ذهنی یک فریبکاری ست که هر لحظه ما را با یک همانیدگی می فریبد و زندگی را در همانیدگی ها می جوید؛ کمترین غلام و خدمت کار زندگی ست که ما را آگاه کند «ما این من ذهنی نیستیم.»
مولانا انتقاد می کند چرا انسان به راحتی با فضاگشایی نباید به ذات و جنس اصلی خود زنده شود و از خرد زندگی برخوردار شود؟! چرا باید از طریق شکنجه شدن و درد زیاد متوجه شود که من ذهنی نیست؟!

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی
به دماغِ تو فرستد شه و شیرِ ما پیامی

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

اگر کمی از این شرابی که از فضای گشوده شده می آید بخوری، شاد شده حال تو خوب می شود، شجاع می گردی یعنی ترسِ من ذهنی از بین رفته و دیگر از دست دادن همانیدگی ها تو را نمی ترساند و می توانی برکات زندگی را شکار کنی در این حالت زندگی به سرت پیغام می فرستد و آن را به صورت شادی، خرد، عشق و آرامش در چهار بُعد تجربه می کنی.

خُنْک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
خُنْک آن سَری که در وی می ما نهاد، کامی

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

خوشا به حالِ دل، مرکز انسانی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی خداوند تختش را به صورت عدم در آن جا گذاشته است.

خوشا به حال کسی که می زندگی در سرش او را به یک کامی رسانده است؛ و او با خرد زندگی ساختارهای نیک و نو می‌آفریند؛ زندگی در مرکزش مستقر شده انعکاسش در بیرون به صورت اتفاقات و وضعیت‌های خوب و بی‌درد است.

ز سلام پادشاهان، به خدا ملول گردد
چو شنید نیک بختی، ز تو سرسری سلامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

به خدا سوگند، اگر انسان فضاگشا و نیک‌بختی به صورت جزئی به تو زنده شده و برای لحظاتی از جنس تو شود
و مزه زندگی را بچشد؛ دیگر از سلام و همراهی کردن با پادشاهان خسته شده و از قرین شدن با من‌های ذهنی
بزرگ حوصله‌اش سر می‌رود.

به میان دلّ مستی، به قمارخانه جان
بر خلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

ای انسان، اصل تو، هشیاری‌ات در میان دلّ من‌ذهنی زندگی می‌کند و در هر حالتی مست زندگی بوده و تو در قمارخانه جان هر لحظه جان من‌ذهنی، یک همانیدگی را می‌بازی تا به جان زندگی بررسی و این برای من‌های ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بینند خوشایند نیست. یعنی تو در بین من‌های ذهنی بدنام بوده و پیش خداوند نیک‌نام هستی؛ چرا که سبک زندگی من‌ذهنی، مقاومت، قضاوت، دروغ، غیبت، هرچه بیشتر بهتر بین مردم جا افتاده و از هم‌دیگر تقلید می‌کنند و اگر برخلاف جمع عمل کنی بدنام می‌شوی اما در این حالت فضای درونت گشوده‌تر می‌شود و خداوند خوشش می‌آید و با او یکی می‌شوی.

خُنْک آن دَمی که مالد کَف شاه پَر و بالَش
که سپیدبازِ مایی، به‌چنین گزیده دامی

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

خوشا به حال لحظه‌ای که انسان فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاید و با خرد فضای گشوده‌شده
همانیدگی‌هایش را شناسایی کرده و می‌اندازد؛ یعنی میل به آن‌ها را از دست می‌دهد. در این حالت خداوند پَر و
بالش را نوازش کرده و می‌گوید: «تو باز سپید ما هستی باید به دام برگزیده حضور درآیی و از دام من‌ذهنی آزاد
شده و در آسمان یکتایی پرواز کنی.»

ز شرابِ خوش بخورش، نه شکوفه و نه شورش
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)
*شکوفه: استفراغ، قی

اگر فضا را در اطراف اتفاقات باز کنید از این فضای گشوده شده با مرکز عدم شرابِ خوشبوی زندگی بیاید، این شراب شما را به خدا، به عشق مست می کند و مثل شرابی که از همانیدگی ها می گیریم به صورت انعکاس درد، استفراغ و دل پیچگی ندارد؛ یعنی نمی ترسیم و واکنش نشان نداده و هیجانات منفی و دردهای مان را بیان نمی کنیم، در این حالت براساس نیازهای من ذهنی دوست و دشمن نداشته بلکه فقط نیاز داریم که به خدا زنده باشیم و همه را از جنس زندگی ببینیم.

همه خلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می کن، هله، از کنار بامی

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

همه انسان ها در من ذهنی با هم در مقایسه و گشاگش بوده و برای اثبات خود که بهتر از بقیه هستند تلاش می کنند، اما تو فضا را بگشا؛ همانیدگی ها و دردهایت را شناسایی کرده و آن ها را رها کن، به هوش باش، تو از ورای چیزها بر بام فضای گشوده شده به جهان نگاه می کنی دیگر نیروی جاذبه همانیدگی ها نمی تواند تو را جذب کند.

ز تو یک سؤال دارم، بکنم، دگر نگویم
ز چه گشت زر پخته دل و جانِ ما؟ ز خامی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

از تو یک سؤال می‌پرسم، مطلبم را تمام کرده و دیگر چیزی نمی‌گویم.
دل و جان ما از چه چیزی زر پخته شده یعنی چگونه فضای درون ما گشوده شده و ما از حالت ناپختگی من‌ذهنی
درآمدیم؟ از شراب خام و خالص اولیه، همان دم ایزدی که در اثر فضاگشایی جاری می‌شود؛ وقتی مرکز عدم
می‌گردد نیرو و انرژی از آن ساطع شده که می‌تواند هشیاریات را تغییر داده و تو را تبدیل کند.

-با تشکر:

-بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com